

تأملی در مسأله مرگ ستایی در ادب عرفانی و دیوان غزلیات مولانا

علی حسین پور

استادیار دانشگاه کاشان

چکیده

یاد مرگ که همواره عیش بسیاری از انسانها را طیش و تیره می‌دارد، برای صوفیان و عارفان راستین، موجب انس و آرامش بوده است. آنان با الهام گرفتن از فرهنگ قرآنی و حدیثی، که در آن تصویر روشن و مطلوبی از مرگ مؤمنان و موحدان ارائه شده است، به مرگ نگاهی عاشقانه و عارفانه داشته‌اند و باور آنان این بوده است که جان آسمانی انسان با تبعید به دنیا و تعلق به تن از جوار قرب الهی دور شده و از سعادت دیار یار باز مانده است. آنان همواره خود را در دو زندان گرفتار می‌دیدند: زندان تن و زندان دنیا. از این رو، همه هم و همت آنان متوجه خلاصی از این دو زندان بوده است.

به همین دلیل، مرگ در نظر صوفیان و عارفان حقیقی نه تنها منفور و مکروه نبوده، که بسیار هم خواستنی و دوست داشتنی بوده است. تأمل در حالات عارفان، هنگام مرگ و سخنانی که درباره مرگ بر زبان آورده‌اند، نکات و نتایج شگفت‌انگیزی را آشکار می‌سازد. گروهی از آنان پیش از فرا رسیدن مرگ به فراست از آمدن آن آگاه شده و خود را برای

استقبال از آن آماده کرده‌اند. گروه دیگر، عشق و اشتیاق خویش را به مرگ در قالب عبارات عجیب و عبرت‌آموزی بیان کرده‌اند.

بی‌گمان سرآمد همه این عارفان و عاشقان در زمینه مرگ ستایی مولانا است که زیباترین و لطیفترین سخنان را درباره مرگ و اسرار آن گفته و سروده، و دیوان غزلیات او آکنده از اشعاری است که در آنها عاشقانه و مشتاقانه از طرایف و ظرایف مرگ سخن گفته است.

کلید واژه: مرگ‌ستایی - ادب عرفانی - غزلیات مولانا

یکی از آموزنده‌ترین آموزه‌های صوفیان و عارفان راستین پیشین، برخورد عاشقانه و بی‌باکانه‌ای است که آنان با مسأله مرگ داشته‌اند. با بررسی احوال و اقوال عارفان در این باره به این نتیجه می‌رسیم که آنان عمدتاً نه تنها ترسی از مرگ در دل نداشته‌اند، بلکه با عشق و اشتیاق شگفت‌انگیزی آمدن آن را انتظار می‌کشیده‌اند. آنان با عنایت و استفاده از آیات و احادیثی که در آنها فرجام و سرانجام مؤمنان در بهشت و در جوار قرب الهی به زیباترین وجهی توصیف شده است، مرگ را دری به دنیای دیگر، نردبانی به عالم برتر و یا پلی که دوست را به دوست می‌رساند، تلقی می‌کرده‌اند. از این رو، بسیاری از آنان به طرز عجیبی زبان به ستایش مرگ گشوده و عاشقانه با آن گفتگو کرده‌اند. اما بی‌شک در این میان، سخنان و اشعاری که مولانا درباره مرگ گفته و یا سروده بسیار بدیع و بی‌مانند است. این مرگ‌ستایی، بویژه در غزلهای پرشور و شرار مولانا مجال جلوه بیشتری یافته است.

در این مقاله، نخست آیات و احادیثی که در زمینه مرگ و حیات جاوید انسان پس از مرگ، مستند و مطمئن نظر صوفیان و عارفان بوده، نقل و بررسی شده، و سپس، اقوال عارفانه و عاشقانه عارفان درباره مرگ و حالات خاص آنها در هنگام مرگ تبیین گردیده، و در نهایت با تفصیل بیشتر از جنبه‌ها و جلوه‌های مرگ‌ستایی در دیوان غزلیات مولانا سخن رفته است.

ریشه یابی مسأله مرگ‌ستایی صوفیان و عارفان در آیات و احادیث

بی‌گمان رگه‌ها و ریشه‌های مسأله «مرگ‌ستایی» یا ابراز عشق و اشتیاق نسبت به مرگ و گسستن از دارفانی و پیوستن به سرای باقی در عرفان و تصوف اسلامی و ایرانی را باید بیش از هر چیز در آیات قرآنی و احادیث و اقوال و مشی و منش بزرگان و پیشوایان دین جستجو کرد. تعریفها و توصیفهای زیبا و جذابی که خداوند در قرآن کریم از برخورداریه‌ها و بهره‌مندیه‌های موحدان و مؤمنان پس از مرگ از نعمتها و مواهب بی‌شمار بهشتی بدانها اشاره کرده، پذیرش مرگ را که چونان پل و پله‌ای است برای دست یافتن بدان درجات و نعمتها، برای مؤمنان راستین نه تنها آسان، که خواستنی و دوست‌داشتنی کرده است؛ آیاتی چون: «انَّ للمتقين مغازاً حدائق و اعناباً و کواعب اتراباً و کأساً دهاقاً»^۱ یا «ان المتقين فی جنات و عیون ادخلوها بسلام آمین و نزعنا ما فی صدورهم من غلٍ إخوانا علی سرر متقابلین لا یمسهم فیها نصب»^۲.

چگونه انسان پرهیزکار با خواندن و شنیدن آیاتی این چنین، که فراوان در قرآن به کار رفته است آتش اشتیاق در دل و درونش شعله ور نشود. البته آنچه برای عارف واصل و کامل، شوق‌انگیزتر و رازآمیزتر است و دوست دارد تا بدان نائل شود، مسأله «لقاءالله» است: «من کان یرجو لقاء الله فإنَّ أجل الله لآت»^۳؛ یا رسیدن به وصال حق و نشستن در جوار حضرت دوست: «ان المتقين فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر»^۴. وقتی مرگ پاک عارف زمینه ساز رسیدن به چنین پایگاه و جایگاه رفیعی است، چگونه عارف آن را از عمق جان آرزو نکند و عاشقانه و مشتاقانه در انتظار آمدن آن نباشد.

قرآن کریم بر این نکته تأکید دارد که کشته شدگان راه او «مرده» نیستند که «زنده» اند؛ بلکه اصولاً زندگی حقیقی همان زندگانی است که انسان مؤمن پس از مرگ خویش آغاز می‌کند. تصویری که خداوند از حیات اخروی شهیدان راه خویش در قرآن کریم ارائه می‌کند، بسیار غبطه‌برانگیز است: «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و یرسبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون یرسبشرون بنعمة من الله و فضل و...»^۵.

از نظر قرآن، «مرگ»، «توفی» است: «اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاِنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا»^۶؛ همانگونه که گفته‌اند: «توفی و استیفا هر دو از یک ماده‌اند. وفاء: هرگاه کسی چیزی را به تمام و کمال و بدون کم و کسر دریافت کند و به اصطلاح آن را استیفا نماید در زبان عربی کلمه توفی را به کار می‌برند... در چهارده آیه از آیات قرآن کریم این تعبیر در مورد مرگ آمده است. از همه آنها چنین استنباط می‌شود که مرگ از نظر قرآن تحویل گرفتن است؛ یعنی انسان هنگام مرگ به تمام شخصیت و واقعیتش در تحویل مأموران الهی قرار می‌گیرد... مرگ نیستی و نابودی و فنا نیست؛ انتقال از عالمی به عالم دیگر و از نشئه‌ای به نشئه دیگر است و حیات انسان به گونه‌ای دیگر ادامه پیدا می‌کند»^۷.

یکی از آیاتی که مستقیماً به موضوع مورد بحث ما در این مقاله مربوط می‌شود، آیه ششم سوره جمعه است که در آن از «تمنی مرگ» سخن رفته است. خداوند در این آیه به پیامبر خویش می‌فرماید تا از یهودیان که تنها خود را «اولیاء الله» می‌دانستند، بخواهد تا برای اثبات حقانیت سخن خویش، مرگ خود را از خداوند تمنا کنند: «قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لا یتمنونہ ابدأ بما قدّمت ایدیهم»^۸.

همین مسأله با تفضیل بیشتر در سوره بقره، آیات ۹۴ تا ۹۶ نیز آمده و اضافه شده است که نه تنها آنها جرأت و جسارت مرگ‌طلبی را ندارند، بلکه دوست می‌دارند که کاش هزار سال عمر می‌کردند.

می‌بینیم که خداوند، ملاک و معیار اثبات «ولی‌خدا بودن» را «تمنی مرگ» قرار داده است. حال نکته در این است که آنچه موجب شد تا یهودیان به چنین خواسته‌ای تن در ندهند، این بوده است که آنها حقیقتاً اولیای خدا نبوده و خود از اعمال گناه‌آلود خویش در زندگی دنیایی آگاه بوده‌اند و در نتیجه، مرگ از نظر آنان چهره‌ای کریه و منفور داشته است. اما آیا اگر اولیای واقعی خدا، که عمر خویش را در طاعت و عبادت او به سر آورده‌اند، در مقابل چنین درخواستی قرار گیرند، لحظه‌ای در پسند و پذیرش آن تردیدی به خود راه می‌دهند؟ مطمئناً نه

و این چیزی است که هم از محتوای آیه استنباط می‌شود و هم زندگی عرفا و اولیای الهی - آن گونه که در صفحات بعد بدان اشاره خواهد شد - عملاً آن را به اثبات می‌رساند.

پس از قرآن کریم در سخنان گرانبهای پیشوایان دین، که شاگردان خاص مکتب قرآن بوده‌اند، به شواهد بسیاری برمی‌خوریم که در آنها از کوچکی و کدورت و کم‌ارزشی دنیا و از وسعت و عظمت و ارجمندی آخرت سخن رفته است؛ برای نمونه در حدیثی از رسول اکرم (ص) «خروج مؤمن» از دنیا به عالم دیگر به «خروج کودک» از شکم مادر به عرصه دنیا تشبیه شده است. همان نسبتی که میان این دنیا و رحم مادر برقرار است، بین دنیا و آخرت نیز برقرار است؛ یعنی این دنیا در مقایسه با آخرت، غمگده و ماتمکده‌ای بیش نیست: «ما شَبَّهت خروج المؤمن من الدنيا إلّا مثل خروج الصَّبِيِّ من بطن أمّه من ذلك الغمّ و الظلمة إلى روح الدّنيا».^۹ همین کوچکی و تاریکی دنیا در حدیثی دیگر، دستمایه تشبیهی دیگر قرار گرفته و در آن دنیا چونان زندانی برای مؤمن تلقی شده است: «الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر».^{۱۰}

پس همانطور که زندان جای مناسبی برای زیستن نیست، دنیا نیز برای مؤمن هیچ گاه گوارا نخواهد بود: «الدنيا لا تصفو لمؤمن كيف و هي سجنه و بلاؤه».^{۱۱}

۲۹



وقتی مرگ، انسان را از زندان نجات می‌دهد و به باغ و بهشت می‌برد، چگونه انسان مؤمن آن را ناپسند بشمارد: «کفی بالموت مزهداً فی الدنيا و مرغباً فی الآخرة».

همچنین مطابق حدیث نبوی، انسان در این دنیا غریب، یا چون رهگذر است و آن گونه که هر غریب و رهگذری، همواره به فکر رسیدن به وطن و مقصد اصلی خویش است، مؤمن نیز همواره در آرزو و اشتیاق رسیدن به موطن اصلی خویش یعنی سرای آخرت است: «کن فی الدّینا کأنّک غریب أو عابر سبیل».^{۱۲}

در سخنان حضرت امیر (ع) نیز شواهد بسیاری برای این امر می‌توان یافت. در یکی از این سخنان، او خود را به مرگ مأنوس‌تر از آن می‌یابد که طفل به پستان مادر: «ولله لابن ابیطالب أنس بالموت من الطفل بثدی أمّه»^{۱۳}

در خطبه همام نیز آن حضرت یکی از اوصافی را که برای پارسایان برمی‌شمارد این است که: «ولولا الاجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفه عین شوقاً إلی الثواب و خوفاً من العقاب».^{۱۴}

امام حسین (ع) نیز که مرگ سرخ را آگاهانه و از روی رضا و اختیار به جان خرید، سخنان عمیق و بلندی در نترسیدن از مرگ و اشتیاق به شهادت از خویش به یادگار گذاشته که همگی آنها عبرت‌آمیز و درس‌آموز است. در یکی از این سخنان، او مرگ را به گردنبنندی در گردن زنان جوان تشبیه می‌کند و اشتیاق خویش را به مرگ و پیوستن به اسلاف گرامی خود به اشتیاق یعقوب برای دیدن یوسف، مانند می‌کند: «خطّ الموت علی وُلد آدم مخطّ القلادة علی جید الفتاة و ما اولهنی إلی اسلافی إشتیاق یعقوب إلی یوسف...».^{۱۵}

همچنین آن حضرت (ع) هنگام حمله به صفوف دشمن، اشعار و شعارهای حماسه‌ای را مبنی بر عدم ترس از مرگ و اشتیاق به شهادت تکرار می‌کرد که از آن جمله است:

الموت أولى من رکوب العار والعار أولى من دخول النار^{۱۶}

از امام صادق (ع) نیز نقل شده است که کسی به نزد ابوذر آمد و از او پرسید: چرا ما مرگ را مکروه می‌داریم؟ ابوذر گفت: چراکه شما دنیای خود را آباد کرده و آخرت خود را خراب کرده‌اید، پس خوش ندارید که از جای آبادان به جای خراب منتقل شوید. پس به او گفت: رفتن ما نزد خداوند چگونه است؟ ابوذر گفت: رفتن انسان نیکوکار به نزد خدا همانند رفتن غریب و غایب نزد اهل خویش است و رفتن انسان گناهکار نزد خدا همانند برده‌ای فراری است که او را نزد صاحبش برگردانند.^{۱۷}

بررسی مسأله مرگ‌خواهی و مرگ‌ستایی در اقوال و احوال صوفیان و عارفان پیش از

مولانا

تحقیق در احوال و اقوال صوفیان و عارفان راستین پیشین نشان می‌دهد که آنان با الهام گرفتن از آیات قرآنی و با تأثیرپذیری از احادیث و روایات بزرگان دین نه تنها مرگ را مکروه

و منفور نمی‌دانسته‌اند، بلکه مرگ در نظر آنان چهره‌ای دلخواه و دلربا داشته و یاد آن مایهٔ انس و آرامش بوده است.

مرگ در دیدگاه آنان، دریچه و دالانی بود به دنیایی دیگر یا روزنه‌ای که به سمت نور باز می‌شد یا پلی که عاشق را به معشوق می‌رساند یا پله‌ای که عارف به وسیله آن به عوالمی برتر گام می‌نهاد. این تلقی نسبت به مرگ را در حکایت زیر از کتاب اسرارالتوحید دربارهٔ ابوسعید ابوالخیر شاهد هستیم؛ چراکه از نظر او مرگ یعنی رفتن دوست، نزد دوست و یار پیش یار: «از شیخ ما سؤال کردند که ای شیخ! در پیش جنازهٔ شما کدام آیت خوانند از قرآن؟ شیخ گفت: آن کاری بزرگ باشد؛ در پیش جنازهٔ ما این بیت باید خوانند؛ بیت:

خوبتر اندر جهان زین چه بود کار؟ دوست بر دوست شد یار بر یار
آن همه اندوه بود وین همه شادی آن همه گفتار بود این همه کردار

پس آن روز که جنازهٔ شیخ از سرای بیرون آوردند، مقربان به حکم اشارت شیخ، در پیش جنازهٔ شیخ این بیت می‌خواندند.^{۱۸}

از نظر عارف، حیات و ممات، مفهوم و معیار دیگری دارد. عارف، حیات حقیقی خود را در ممات در راه محبوب می‌بیند. این‌گونه بود که منصور حلّاج، مشهورترین شهید طریقت و تصوف، آشکارا بر طبل قتل خویش می‌کوفت و خطاب به کشندگان خویش می‌گفت:

أقتلوننی یا ثقاتی إن فی قتلنی حیاتی
ومماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی^{۱۹}

تلقى عین القضاة همدانی، دیگر شهید راه حقیقت، نیز از مرگ همانند تلقی حلّاج است. او در کتاب تمهیدات خویش در اثبات این نکته که مرگ، فنا نیست بلکه بقا و مایهٔ حیات جاوید است با استشهاد به آیات و روایات و استناد به سیرهٔ انبیا و اولیا می‌نویسد: «ای عزیز! اگر آدمی به مرگ فانی شود پس مصطفی علیه‌السلام به وقت مرگ چرا گفت: «بل الرفیق الأعلى و العیش الأصفی و الکمال الأوفی»؛ و آنگاه گفت: «القبر روضة من ریاض الجنه أو

حفرة من حفر النيران؛ و آنکه گفت با دختر خویش رضی الله عنها - و وی بخندید که و إنك أسرع لحاقاً بی. دریغا چرا بلال حبشی به وقت مرگ گفت: غداً نلقى الأحبه محمداً و حزبه و تمامی این معنی از خدا بشنو: «و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم» و مصطفی علیه السلام جای دیگر چرا گفت: «المؤمن حيٌّ في الدارين» و جای دیگر گفت: «اولياء الله لا يموتون ولكن ينقلون من دار إلى دار». این همه بیان آن است که اگرچه قالب بمیرد، جان، زنده و باقی باشد».^{۲۰}

شیخ شهید، شهاب الدین سهروردی نیز در رساله لغت موران خویش در ضمن داستانی سمبلیک در صدد بیان این برمی آید که مرگ برای شهیدان و عاشقان حقیقت، مایه حیات است و آنان خود چنین مرگی را به دعا از خدا می خواهند. خلاصه داستان چنین است: «وقتی خفاشی چند را با حربا [= آفتاب پرست] خصومت افتاد و حربای مسکین را در کاشانه ادبار خود کشیدند و آن شب محبوس بداشتند، بامداد گفتند: این حربا را طریق تعذیب چیست؟ رأیشان بر آن قرار گرفت که هیچ تعذیب بتر از مشاهدت آفتاب نیست؛ قیاس بر حال خویش کردند. حربا از خدا خود این می خواست؛ مسکین حربا در خود آرزوی این نوع قتل می کرد. چون آفتاب برآمد، او را از خانه نحوست خود به در انداختند تا به شعاع آفتاب معذب شود و آن تعذیب، احياء او بود: و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم يرزقون...».^{۲۱}

آنگاه که به تذکره‌ها و تصانیفی که به شرح حال عارفان و صوفیان قرون اولیه پرداخته‌اند، رجوع می‌کنیم و در حالات و افعال و اقوال عرفا، هنگام مرگ تأمل می‌کنیم به نکات و نتایج شگرف و شگفتی پی می‌بریم؛ بویژه مصنف کتاب *الرساله*، ابوالقاسم قشیری، باب چهل وهفتم کتاب خود را به بیان «احوال این طایفه وقت بیرون شدن از دنیا اختصاص داده که بسیار خواندنی و نکته آموز است. ذیلاً به برخی از این نکات و نتایج اشاره می‌کنیم:

الف) آگاهی از زمان وقوع مرگ و آماده شدن برای آن

بسیاری از عارفان، نزدیک شدن مرگ خویش را به فراست و بصیرت دریافته و خود را برای استقبال از آن آماده کرده، حلالیت می‌طلبیده و یا وصیت می‌نموده‌اند و اگر وامی بر گردن داشته، ادا می‌کرده‌اند. در حالات ابوسعید ابوالخیر، هنگام مرگ می‌خوانیم که او یک هفته قبل از فرارسیدن مرگش از آن آگاه شده، فردی به نام خواجه علیک را از میهنه به جانب نیشابور فرستاده تا کرباسی را به عنوان کفن از فردی تحویل گرفته، به میهنه آرد. خواجه علیک به سراغ کفن رفته و تا نیامد، ابوسعید جان به جانان تسلیم نکرد و آمدن خواجه علیک همان رفتن ابوسعید همان.^{۲۲} همچنین درباره آخرین روزهای حیات ابوسعید می‌خوانیم که او پس از ادای وصیت «از تخت فرود آمد و حسن مؤدب را گفت: ستوری زین کنید! اسب شیخ زین کرده و بیاوردند. شیخ برنشست و گرد میهنه برمی‌گشت و هر موضعی و جایی را وداع می‌کرد و هر جایی که او را آنجا خلوتی بوده بود و عبادتگاه او بود، همه را وداع می‌کرد».^{۲۳}

حکایت زیر از زبان ابویعقوب نهرجوری از کتاب رساله قشیریه نیز در همین زمینه خواندنی است: «ابویعقوب نهرجوری گوید: به مکه بودم. درویشی نزدیک من آمد و دیناری به من داد، گفت: فردا بخوادم مرد؛ نیم دینار گور من نیکو کن و نیم دیگر اندر جهاز من کن. من با خویشتم گفتم: این درویش سبک شده است از گرسنگی حجاز. چون دیگر روز بود، درآمد و طواف کرد و بشد و پای دراز کرد و بخفت. گفتم: خویشتم مرده به من سازد، نزدیک او شدم و وی را بجنانیدم؛ او را مرده یافتم. پس او را دفن کردم، چنانکه گفته بود».^{۲۴}

ب) ابراز آرزو و اشتیاق نسبت به مرگ

در حالات و اقوال بسیاری از عارفان و صوفیان می‌خوانیم که آنها مرگ خویش را به آرزو از خدا خواسته‌اند و در انتظار آمدن آن به سر می‌برده و مشتاق آمدن آن بوده‌اند. در رساله قشیریه می‌خوانیم: «کسی گوید درویشی را دیدم جان بذل می‌کرد و غریب بود...؛ بنشستم و



مگس از وی باز می‌داشتم؛ چشم باز کرد گفت: کیست این؟ چند سال است تا در آرزوی این چنین وقتی بودم؛ اتفاق نیفتاد؛ اکنون چون بیافتم، خویشتن از میان بیرون بر».^{۲۵}

امام محمد غزالی در *کیمیای سعادت* در ذیل بخشی با عنوان «در یاد مرگ»، مردم را در یاد کردن مرگ به سه گروه تقسیم می‌کند و گروه سوم از نظر او کسانی هستند که مرگ را «وعدۀ دیدار» می‌دانند و در آرزوی آن هستند: «یکی یاد کردن غافل که وی به دنیا مشغول بود؛ یاد کند و آن را کاره باشد، از بیم آنکه از شهوت دنیا باز ماند، پس مرگ را بنکوهد... دوم یاد کردن تایب که برای آن کند تا خوف بر وی غالب‌تر شود و در توبه ثابت‌تر شود و تایب، مرگ را کاره نبود، لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد، از بیم آنکه ناخواسته بیاید رفت و کراهیت بدین وجه زیان ندارد. سوم یاد کردن عارف که از آن بود که وعدۀ دیدار پس از مرگ است، و وعدۀ گاه فراموش نشود و همیشه چشم بر آن دارد، بلکه در آرزوی آن باشد».^{۲۶}

در تذکرۀ الاولیاء عطار در ذیل حال یوسف بن اسباط می‌خوانیم که او «دوست داشتن مرگ» را از علامات «شوق» به شمار می‌آورد: «شوق را علامات است: دوست داشتن مرگ در وقت راحت دنیا، و دشمن داشتن حیات در وقت صحت و رغبت و انس گرفتن به ذکر خدای تعالی و بیقرار شدن در وقت نشر آلاء حق...».^{۲۷}

از حکایت زیر دربارهٔ عبدالله منازل نیز می‌توان میزان اشتیاق و انتظار او را برای فرارسیدن مرگ دریافت: «احمد اسود گفت: به خواب دیدم که هاتفی مرا گفت: عبدالله را بگوی که ساخته باش که تا یک سال دیگر وفات خواهی کرد. بامداد با وی گفتم. گفت: این وعدۀ ای مدید است و مدتی بعید. تا سالی که انتظار تواند کرد؟».^{۲۸}

ج) شادی و نشاط و وجد و تواجد، هنگام مرگ

نکنهٔ شایان توجه دیگر در مورد مرگ عارفان، شادی و نشاط و انبساطی است که برخی از آنان، هنگام مرگ از خود نشان می‌دادند. در تذکره‌های صوفیانه و عارفانه به موارد بسیاری برمی‌خوریم که صوفی یا عارفی هنگام وفات، شوخ و شادان شده و به وجد و تواجد پرداخته

است: «مکحول شامی را گویند غالب حال او اندوه بودی؛ اندر بیماری وی نزدیک او شدند. او را دیدند که همی خندید؛ پرسیدند: این چه حال است؟ گفت چرا نخندم که نزدیک آمد که از آنچه می ترسم برهم و به آنچه امید دارم برسم».^{۲۹} همچنین در احوالات بوسعید خزاز آورده اند که: «جنید را گفتند: بوسعید خزاز به وقت مرگ تواجد بسیار نمود؛ گفت: عجب نبود اگر جان او بپریدی از شوق».^{۳۰}

این جمله جنید درباره بوسعید خزاز یادآور کلام بلندی است از علی (ع) در خطبه همام که در صفحات پیش نقل شد و مضمون آن این بود که اگر اجل محتوم و مشخص نمی بود، ارواح مؤمنان حتی برای یک چشم به هم زدن هم در اجسادشان قرار و آرام نمی گرفت و این به سبب شوقی است که به دیدار خداوند و پادشاهای اخروی دارند.

درباره بلال حبشی از اصحاب وفادار رسول الله (ص)، نیز نقل می کنند که «چون بلال را رضی الله عنه اجل نزدیک آمد، زن وی گفت: واحسرتاه. بلال گفت: واطرباه؛ فردا محمد را بینم صلی الله علیه و سلم و یاران وی رضی الله عنهم».^{۳۱}

درباره عارفی به نام ابن الجلا نیز می نویسند که «چون وفاتش نزدیک آمد، می خندید و چون بمرد، همچنان می خندید. طیب گفت: مگر زنده است. چون بدیدند مرده بود».^{۳۲} نظیر این مطلب در مورد عبدالله مبارک نیز نقل شده است: «پس در وقت مرگ، چشمها باز کرد و می خندید و می گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون».^{۳۳}

د) آرامش و اطمینان خاطر در لحظه مرگ و مرگ آسان

نکته مهم دیگر در مورد مرگ عارفان، آرامش و اطمینان خاطر عجیبی است که بسیاری از آنان هنگام مرگ داشته اند. آنان هیچ گاه، در هنگام مرگ جزع نمی کرده و عجز از خود نشان نمی داده اند، بلکه با سکونت و سهولت و صلابت خاصی مرگ را پذیرا می شده اند. بسیاری از آنان در لحظه های پایانی زندگی خویش یا قرآن می خوانده، یا ذکر می گفته اند و یا ایبات و اقوال عارفانه ای را زمزمه می کرده اند؛ برای نمونه درباره جنید نقل می کنند که در روز جمعه ای

که با عید نوروز نیز مصادف بوده است پس از اینکه مدتی طولانی، قرآن را تلاوت کرده، در گذشته است^{۳۴} یا اینکه شبلی در آن شب که از دنیا رفت، تمام شب را مشغول ترنم و تکرار بیت‌های عارفانه زیر بوده است:

کلّ بیت أنت ساکنه غیر محتاج إلى السُّرُج
وجهک المأمول حجتنا یوم یأتی الناس بالحجج^{۳۵}

یاد مرگ و ملک‌الموت، که معمولاً عیش افراد را طیش و تیره می‌دارد، برای عرفا وسیله و واسطه‌ای برای پیوستن به دوست، و در نتیجه، موجب آرامش و اطمینان بوده است نه مایه اضطراب و اعتراض؛ آنگونه که دربارهٔ یحیی بن معاذ رازی نقل می‌کنند: «روزی در پیش او می‌گفتند که دنیا با ملک‌الموت حبه‌ای نیرزد. گفت: اگر ملک‌الموت نیستی، حبه‌ای نیرزیدی؛ الموت جسر یوصل الحبيب إلى الحبيب»^{۳۶}.

در حالات ابوعلی رودباری نیز نقل می‌کنند که «خواهر ابوعلی رودباری گوید: چون ابوعلی را اجل نزدیک آمد، سر وی اندر کنار من بود. چشم باز کرد و گفت: درهای آسمان گشاده‌اند و بهشتها را آراسته‌اند و منادی آواز می‌دهد: یا با علی! به رتبت بزرگترین رسانیدیم تو را»^{۳۷}.

البته ممکن است این سخنان قدری غریب و غیر واقعی جلوه کنند، اما برای کسی که با فرهنگ قرآنی آشنا باشد، پذیرش این سخنان آسان خواهد بود. مگر نه این است که خداوند در قرآن خطاب به بندگان خاص خویش می‌فرماید: «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی إلى ربِّک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی»^{۳۸}. پس اگر ابوعلی رودباری و امثال او می‌گویند که هنگام مرگ، درهای آسمان و بهشت را بر آنان گشاده‌اند و آنان را بدان فرامی‌خوانند، چندان جای شگفتی نخواهد بود. برای کسی که این آیه و دهها آیه نظیر آن را به جان پذیرفته‌اند، پذیرش این سخن علی‌بن سهل اصفهانی نیز سهل خواهد بود: «گفت: شما پندارید که مرگ من چون مرگ دیگران خواهد بود که بیمار شوند و مردمان به عیادت شوند؟

مرا بخوانند، من اجابت کنم. روزی همی رفت و گفت: لَبِیک و فرمان یافت».^{۳۹} گر نه این است که خداوند فرموده است که فرشتگان، هنگام مرگ مؤمنان و پاکان به آنها سلام می‌گویند و آنها را با احترام به بهشت دعوت می‌کنند: «الذین یتوفّا هم الملائکة طیبین، یقولون سلام علیکم ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون».^{۴۰}

مولانا و مسأله مرگ ستایی

تا بدین جا از دیدگاه و تلقی صوفیان و عارفان پیش از مولانا نسبت به مسأله مرگ سخن گفتیم و دانستیم که چگونه در بسیاری از موارد، مرگ خویش را انتظار می‌کشیده و آن را به آرزو از خداوند طلب می‌کرده، یا اینکه چگونه از آن استقبال می‌کرده‌اند. همچنین از اطمینان و آرامشی سخن گفتیم که بر روح و روان عارفان هنگام مرگ حکمفرما بوده است و اینکه چگونه بسیاری از آنان، هنگام مرگ به شادی و نشاط پرداخته و وجد و تواجد می‌نموده‌اند. اما آنچه در اینجا می‌خواهیم بیان کنیم این است که هیچ عارفی به ظرافت و زیبایی مولانا از مرگ سخن نگفته و هیچ‌کس به اندازه او نسبت به مرگ ابراز عشق و اشتیاق نکرده است. سخنان بکر و بی‌سابقه‌ای که مولانا در آثار و اشعار خویش در خواهش و ستایش مرگ گفته و سروده، با سخنان کمتر عارفی قابل مقایسه است؛ بویژه سخنانی که مولانا در آخرین روزهای حیات خویش درباره مرگ خویش گفته و حالاتی که از خود نشان داده، مایه شگفتی بسیار،^{۴۱} و نشاندهنده میزان شیفتگی و شیدایی او نسبت به دیدار معشوقی است که مرگ جسمانی و حیات روحانی زمینه آن را فراهم می‌کند؛ برای نمونه در یکی از حکایت‌های مربوط به آخرین روزهای حیات مولانا در کتاب *مناقب العارفین* می‌خوانیم: «همچنان از حضرت چلبی، حسام الدین منقول است که روزی خدمت شیخ صدرالدین با اکابر درویشان به عیادت مولانا آمده بودند؛ تملق عظیم نموده، از آن حالت متألم می‌شد. گفت: شفاک الله شفاء عاجلاً؛ رفع درجات باشد؛ امید است که صحت کلی روی نماید و حضرت مولانا جان عالمیان است، به صحت‌ها



ارزانی است. فرمود که بعد از این شفاک الله شما را باد. همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است؛ نمی‌خواهید که بیرون کشند و نور به نور پیوندند؟:

گفت لبش گر زشعر و ششتر است اعتناق بی حجابش خوشتر است

من شدم عریان ز تن او از خیال می‌خرامم در نهایت الوصال

شیخ با اصحاب اشک‌ریزان، خیزان کرده، روانه شد و حضرت مولانا این غزل را سرآغاز کرده و می‌گفت و جمیع اصحاب، جامه دران و نعره‌زنان فریادها می‌کردند:

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم
بدان شه که مرا آورد کلی روی آوردم و ز آن کو آفریدستم هزاران آفرین دارم.^{۴۲}

البته بررسی مسأله مرگ‌ستایی در تمام آثار و اشعار مولانا از جمله مثنوی معنوی نیازمند پژوهشی گسترده است و در این مقاله، مجال پرداختن به همه آنها نیست. از این رو، در این بخش تنها به بررسی مسأله مرگ‌ستایی در *دیوان غزلیات مولانا* می‌پردازیم. در واقع، زیباترین و عاشقانه‌ترین سخنان مولانا درباره مرگ را باید در غزلهای پرشور و شرار او جستجو کرد. غزل زیر نمونه‌ای از این گونه غزلیات است:

چون جان تو می‌ستانی، چون شکر است مردن با تو زجان شیرین، شیرین‌تر است مردن
بردار این طبق را، زیرا خلیل حق را باغ است و آب حیوان، گر آذر است مردن
بگذار جسم و جان شو، رقصان‌بدان جهان شو مگریز اگرچه حالی، شور و شر است مردن
از جان چرا گریزیم؟ جان است جان سپردن وز کان چرا گریزیم؟ کان زر است مردن
چون زین قفس برستی، درگلشن است مسکن چون این صدف شکستی، چون گوهراست مردن
چون حق تو را بخواند، سوی خودت کشاند چون جنت است رفتن، چون کوثر است مردن^{۴۳}

بررسی مسأله مرگ‌ستایی در غزلیات مولانا

مرگ ما هست عروسی ابد سر آن چیست؟ هو الله احد

شمس تفریق شد از روزنها بسته شد روزنها رفت عدد^{۴۴}

چگونه ممکن است مرگ برای کسی به عروسی، آن هم عروسی ابد، بدل شود؟ سر آن چیست؟ مولانا خود با بیانی کوتاه اما گویا، از این راز پرده برمی‌گیرد: سر آن «هو الله احد» است. اما چه ارتباطی بین عروسی بودن مرگ و وحدت خداوندی موجود است؟ عروسی، پیوستن و ازدواج است و مرگ، گسستن و افتراق. کیست که در عروسی بگرید و کیست که در مرگ بخندد؟ چگونه مرگ می‌تواند عروسی باشد. مولانا برای تبیین این مسأله، تمثیلی می‌آورد: خورشید واحد است، اما همین خورشید یگانه وقتی از روزن خانه‌ها می‌تابد، کثیر می‌شود. روزن هر خانه به تناسب هیأت و موقعیت و رنگ و اندازه خود، نور خورشید را به شکل و رنگ خاصی در می‌آورد. حال اگر دریچه‌ها را از میان برداریم و خانه‌ها را خراب کنیم، کثرت به وحدت تبدیل خواهد شد و خورشید همچنان یگانه جلوه خواهد کرد. از نظر مولانا، جسمهای ما همانند روزن خانه‌هاست. «خداوند نور آسمانها و زمین است».^{۴۵} همین نور است که از دریچه جسم انسانها به درون می‌تابد. در حقیقت، او از روح خویش در ما دمیده است.^{۴۶} آن روح بی‌نهایت با پیوستن و تعلق به خانه‌های جسمانی ما متکثر و محدود شده است. حال اگر خانه تن خراب و قفس تن شکسته شود، مرغ روح به پرواز درمی‌آید و به عالم خویش یعنی عالم وحدت می‌پیوندد:

چرا به عالم اصلی خویش وانروم دل از کجا و تماشای خاکدان زکجا
چو خر ندارم و خربنده نیستم ای جان من از کجا، غم پالان و کودبان زکجا
اجل قفس شکند، مرغ را نیازارد اجل کجا و پر مرغ جاودان زکجا^{۴۷}

به تعبیر دیگر از نظر مولانا روح و روان انسان چون رود یا سیلی است که در بستر جسم جاری است. اختلاف رودها ناشی از اختلاف مسیرها و مسیل‌هاست. همه آبند و جوهره اصلی آنها یکی است، اما یکی قلیل است و دیگری کثیر؛ یکی خروشان و جوشان است و دیگری آرام و رام؛ این یکی تیره است و آن دگر روشن. تا زمانی که این رودهای روحها و روانها به

دریای وحدت نپیوسته‌اند، انسان - این ساکن روان - به سکونت و آرامش نمی‌رسد؛ اما پس از بازگشت رودها به آغوش دریا، همه یکی می‌شوند و یکی همه. آنچه بر دریای وحدت حاکم است یکرنگی و یگانگی است:

چو سیلیم، چو جوییم، همه سوی تو پوییم که منزلگه هر سیل به دریاست، خدایا^{۴۸}
 سجده‌کنان رویم سوی بحر همچو سیل بر روی بحر زان پس ما کف زنان رویم^{۴۹}
 ما چو سیلیم و تو دریا، ز تو دور افتادیم به سر و روی روان گشته به سوی وطنیم^{۵۰}
 همانگونه که می‌بینیم، «خیالبندی رود و آب در غزلیات عارفانه مولوی بسیار به کار برده شده است. اقیانوس زادبوم حقیقی رود است و مانند قطره‌ای که از دریای عمان برمی‌آید، بشر نیز به این دریا بازمی‌گردد. مولوی آرزو می‌کند که سبوی صورت مادی او بشکند تا دوباره به این منبع هستی بپیوندد. آنان که سرانجام به این اقیانوس واصل شده‌اند، غرق در ذات خداوندند»^{۵۱}.

آنگاه که «عدد» از میان برخاست، «احد» آشکار می‌شود. پس مرگ، پیوستن است نه گسستن و رسیدن است نه بریدن. از این رو، مرگ می‌تواند عروسی باشد؛ چراکه عروسی نیز پیوند است؛ جز اینکه مرگ و پیوستن به عالم وحدت، پیوندی ابدی و جاودانه است؛ عروسی ابدی است.

از نظر مولانا مرگ، زمان ملاقات است؛ ملاقات عاشق و معشوق؛ پس باید برای «روز لقا» آماده شد؛ باید «خوش لقا» بود؛ روز لقا روز شادی است نه روز غم و ماتم:

چون ملاقات عشق نزدیک است خوش‌لقا شو برای روز لقا
 مرگ ما شادی و ملاقات است گر تو را ماتم است رو زینجا^{۵۲}
 مرگ در مکتب مولانا، «زمان وصال است»، وصالی جاودانه. مرگ پیام‌آوری است که «پیام عیش ابد» را به عاشق می‌رساند:

عمر ابد پیش من هست زمان وصال زانکه نگنجد در او هیچ زمانی مرا^{۵۳}
 ز مرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد زهی خدا که کند مرگ را پیمبر عیش^{۵۴}

کسی که مرگ را مایه عیش ابد می‌داند، چرا باید طالب طول عمر باشد؟ در مناقب العارفین می‌خوانیم: «روزی حرم مولانا، قدس الله سرهما، گفته باشد که حضرت خداوندگار را سیصد سال و اما چهارصد سال عمر عزیز بایستی تا عالم را بر حقایق و معانی کردی. فرمود که چرا؟ چرا؟ ما فرعونیم؟ نمرودیم؟ ما را به عالم خاک چه کار است؟ یا خود ما را چه جای باش و قرار است؟ همانا که جهت خلاصی محبوسی چند در این زندان دنیا محتبس گشته‌ایم. امید است که عن قریب سوی حبیب رجوع افتد:

عالم خاک از کجا، گوهر پاک از کجا از چه فرود آمدیم، بار کنید، این چه جاست؟
چه، اگر مصلحت حال این بیچارگان نبود، در این نشیمن خاک دمی قرار نکرده‌ای، و فرمود:

من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده‌ام من از کجا حبس از کجا، مال که را دزدیده‌ام^{۵۵}
شگفت‌تر اینکه، مولانا معتقد است که مهلت خواستن از خدا برای طولانی زیستن در دنیا کاری ابلیسانه است؛ چراکه مطابق آیات قرآن کریم، ابلیس از خداوند مهلت خواست که تا روز بعث زنده باشد: «قال أنظرنی إلى یوم یبعثون».^{۵۶} باید اسماعیل سان، خوش و خندان در پیش خنجر دوست گردن نهاد:

آن بلیس بی‌تیش مهلت همی‌خواهد از او مهلتی دادش که او را بعد فردا می‌کشد
همچو اسماعیل گردن پیش خنجر خوش‌بینه در مدزد از وی گلو، گر می‌کشد، تا می‌کشد^{۵۷}
سراسر غزل فوق که به گفته خود مولانا در پایان همین غزل درباره «سر مرگ عاشقان» است، خواندنی و تأمل برانگیز است:

دشمن خویشیم و یار آنکه ما را می‌کشد غرق دریاییم و ما را موج دریا می‌کشد
زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌کشد
خویش فریه می‌نماییم از پی قربان عید کان قصاب عاشقان بس خوب و زیبا می‌کشد
نیست عزرائیل را دست و رهی بر عاشقان عاشقان عشق را هم عشق و سودا می‌کشد



کشتگان نعره‌زنان «یالیت قومی یعلمون» خفیه صد جان می‌دهد دلدار و پیدا می‌کشد از زمین کالبد بر زن سری وانگه بین کاو تو را بر آسمان برمی‌کشد یا می‌کشد روح ریخی می‌ستاند، راح روحی می‌دهد بازجان را می‌رهاند جغد غم را می‌کشد بس کنم یا خود بگویم سر مرگ عاشقان گرچه منکر خویش را از خشم و صفرا می‌کشد^{۵۸} چرا نباید منتظر و مشتاق مرگ باشیم در حالی که مرگ، رفتن از دیر فانی و رسیدن به دار باقی و پایان تلخکامی و آغاز کامرانی است:

ای آنکه بر اسب بقا از دیر فانی می‌روی دانا و بینای رهی، آن سو که دانی می‌روی بی‌همره جسم و عرض، بی‌دام و دانه و بی‌غرض از تلخکامی می‌رهی، در کامرانی می‌روی^{۵۹}

مولانا در تشبیهی زیبا و رسا، جان را به شاهدهی زیبارو، و بدن را به چادر تشبیه می‌کند. چادر زیباییهای شاهد را از نگاه نامحرمان و ناهلان پوشیده می‌دارد. اگر روزی محرمی پیدا شود و شاهد، نقاب از چهره برکشد و جمال خویش را بر آفتاب افکند، مایه رشک و حسرت ماه و اختر خواهد بود. همچنین چادر تن سرانجام روزی «خَلَقَ» خواهد شد، اما شاهد جان هیچ‌گاه «کهن» نمی‌شود:

روزی که افکنیم زجان چادر بدن بینی که رشک و حسرت ماهیم و فرقدیم آن شاهدهی نه‌ایم که فردا شود عجوز ما تا ابد جوان و دلارام و خوش قدیم آن چادر از خلق شد، شاهد کهن نشد فانی‌ست عمر چادر و ما بی‌عمر بی‌حدیم^{۶۰} او برای اینکه نشان دهد مرگ، رستن از قیدها و آزاد شدن جان از بند و قفس تن است و پیران شدن آن در روضه رضوان به تمثیلی دیگر متوسل می‌شود. او مرگ را به خواب تشبیه می‌کند؛ چرا که مطابق روایات، خواب، برادر مرگ است:

در پرده خاک ای جان! عیشی‌ست به پنهانی و ندر تنق غیبی، صد یوسف کنعانی این صورت تن رفته، وان صورت جان مانده ای صورت جان باقی، وی صورت تن فانی

گرچاشنی‌ای خواهی، هر شب بنگر خود را تن مرده و جان پران در روضه رضوانی^{۶۱}
مولانا خطاب به کسانی که تصور درستی از مرگ ندارند و بدین سبب از آن گریزانند،
می‌گوید:

در غلط افکنده است نام و نشان خلق را عمر شکر بسته را، مرگ نهادند نام
گر تو بدانی که مرگ، صد باغ دارد و برگ هست حیات ابد، جوییش از جان مدام^{۶۲}
او جانی را که نسبت به مرگ بدگمان باشد و از آن ترسان و نالان، جان مرگ اندیش
می‌خواند و او را از خویش می‌راند:

آمد شراب آتشین، ای دیو غم کنجی نشین ای جان مرگ اندیش رو، ای ساقی باقی درآ^{۶۳}
در حقیقت، آنچه باید از آن نگران و ترسان بود، ماندن در دنیاست نه مرگ؛ چرا که مطابق
حدیث نبوی، که پیش از این نقل شد، دنیا زندان مؤمن است. «اگر دنیا سجن مؤمن است، پس
مرگ، رهایی از زندان است».^{۶۴} مولانا می‌گوید:

چونکه زندان ماست این دنیا	عیش باشد خراب زندانها
آنکه زندان او چنین خوش بود	چون بود مجلس جهان آرا؟! ^{۶۵}
تو وفا را معجو در این زندان	که در اینجا وفا نکرد وفا ^{۶۵}

۴۳



فصلنامه پژوهش‌های ادبی، شماره ۱، تابستان ۱۳۸۲

از نظر مولانا ترس از مرگ معمولاً به دلیل ترس از اعمال نادرست و زندگی گناه‌آلود در
این دنیاست؛ چراکه مرگ به شکل اعمال ما و به شکل باطن ما ظاهر می‌شود. اگر مؤمن باشیم،
مرگ، مؤمنانه با ما سلوک می‌کند و اگر کافر باشیم، مرگ ما نیز کافر خواهد بود. با این
حساب، مؤمن باید از مرگ آمن باشد. مرگ آینه‌ای است که ما چهره واقعی خود را در آن
می‌بینیم. اگر زشت‌خو باشیم، مرگ در برابر ما زشت و کریه ظاهر می‌شود و اگر نیک‌منخبر
باشیم، مرگ ما چون یوسف خوش‌منظر خواهد بود:

مرگ آینه‌ست و حسنت در آینه درآمد آینه بر بگوید: خوش‌منظر است مردن
گر مؤمنی و شیرین، هم مؤمن است مرگت و کافری و تلخی، هم کافر است مردن

گر یوسفی و خوبی، آیینه‌ات چنان است ورنی در آن نمایش، هم مضطر است مردن^{۶۶} به همین دلیل، مولانا که از ایمان خویش مطمئن است، اطمینان دارد که مرگ او نیز مرگی شیرین و زیبا خواهد بود. حکایتها و مطالبی که دربارهٔ حالت مولانا در آخرین روزهای حیاتش نوشته‌اند - که نمونه‌هایی از آن نیز نقل شد - مؤید این مطلب است: «نگاه او آرام و مشتاقانه به در دوخته بود و گویی ورود فرشتهٔ مرگ را انتظار می‌کشید. هیچ نشانی از ترس و ناآرامی بر چهره‌اش دیده نمی‌شد... در مدت یک هفته، از اتفاق، تمام قونیه از زلزله‌ای خفیف می‌لرزید و اکثر اهل شهر در این احوال برای مولانای خود بیش از فرزندان خود نگرانی نشان می‌دادند. محتضر، بی‌هیچ واهمه، آمدن لحظهٔ میعاد را انتظار می‌کشید. یک‌بار که یاران را از زمین لرزه در وحشت یافت با لحنی که از طنز لطیف و تلخ او نشان داشت آنها را تسلی داد:

نترسید یاران! زمین لقمهٔ چرب می‌خواهد و بزودی چون جسم مرا در کام کشد آرام خواهد یافت.»^{۶۷}

عجیبتر اینکه مولانا «توصیه کرد، هنگام دفن، او را در درون گور بر روی لحد نهند تا چون حشر در رسد و صور رستاخیز، مردگان را به حیات و شمار صلا زند، او هرچه زودتر به عرصهٔ قیامت قدم گذارد»^{۶۸} هر چند که او آن گونه که خود تصریح می‌کند در «لحد» بودن را نیز با «احد» بودن می‌بیند:

بر سر خر پشتهٔ من، بانگ زن: ای کشتهٔ من دان که من اندر چمنم، صورت من در لحدی گرچه بود در لحدی، خوش بودش با احدی آنکه در آن دام بود، کی خوردش دام و ددی^{۶۹} البته وصیتهای شاعرانه و عارفانه به اطرافیان و آیندگان دربارهٔ پس از مرگ خویش به همین مورد ختم نمی‌شود. در غزلی دیگر می‌گوید:

ز خاک من اگر گندم برآید	از آن گرنان پزی مستی فزاید
خمیر و نانبا دیوانه گردد	تنورش بیت مستانه سراید
اگر بر گور من آبی زیارت	تو را خرپشته‌ام رقصان نماید
میا بی‌دف به گور من، برادر!	که در بزم خدا غمگین نشاید ^{۷۰}

همچنین در غزلی دیگر، مولانا وصیت می‌کند که در روز مرگش کسی دریغ دریغ یا وداع وداع نگویید؛ چرا که مرگ برای او زمان وصال و لحظه ملاقات با معشوق است:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
جنازه‌ام چو بینی مگو فراق فراق مرا وصال و ملاقات، آن زمان باشد
مرا به گور سپاری مگو وداع وداع که گور پرده جمعیت جنان باشد
فروشدن چو بدیدی برآمدن بنگر غروب شمس و قمر را کجا زیان باشد
تو را غروب نماید، ولی شروق بود لحد چو حبس نماید، خلاص جان باشد^{۷۱}

همان گونه که فریدون سپهسالار نیز در کتاب *زندگینامه مولانا* اشاره کرده، مولانا در حقیقت، با این «براهین شیرین» و «امثال رنگین» که «در اسرار مرگ» بیان کرده، «مرگ» را «در کام همه عاشقان شیرین گردانیده و از خوف و بیم آن ایمن کرده است... این گونه کلمات که حضرت خداوندگار ما - عظیم الله ذکره - در اسرار مرگ بیان فرموده است، عجب دارم اگر پیش از آن و بعد از ایشان از هیچ آفریده منقول باشد».^{۷۲}

۴۵



فصلنامه پژوهش‌های ادبی، شماره ۱، تابستان ۱۳۸۲

در پایان باید اذعان کنیم که تعبیر و تصاویر عاشقانه و عارفانه‌ای که مولانا درباره مرگ و اسرار آن در غزلیات خویش ساخته و پرداخته، بسی بیشتر از آن است که ما در این مقال، مجال پرداختن به آنها را داشته‌ایم. ناچار، سخن خویش را با بیت‌های زیر از *دیوان غزلیات* او به پایان می‌بریم:

مرگ اگر مرد است آید پیش من تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ
من از او جانی برم بی‌رنگ و بو او ز من دل‌قی ستاند رنگ رنگ^{۷۳}

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم، سوره نبا، آیات ۳۱-۳۵.
۲. سوره حجر، آیات ۴۵-۴۸.
۳. سوره عنکبوت، آیه ۵.
۴. سوره قمر، آیه ۵۵.
۵. سوره آل عمران، آیات ۱۶۹-۱۷۰.
۶. سوره زمر، آیه ۴۲.
۷. مطهری، مرتضی، مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی: زندگی جاوید یا حیات اخروی، قم، صدرا، ص ۴۹۰.
۸. سوره جمعه، آیات ۶-۷.
۹. نهج الفصاحه: مجموعه کلمات قصار حضرت رسول (ص)، ترجمه و تدوین ابوالقاسم پاینده، چ ۱۵، تهران، جاویدان، ۱۳۶۰.
۱۰. سیوطی، جلال‌الدین، الجامع الصغیر، ۲ مجلد، بیروت، دارالفکر، ج ۱، ص ۶۵۷.
۱۱. پیام پیامبر: مجموعه نامه‌ها و خطبه‌ها و سخنان حضرت رسول (ص)، تدوین و ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی و مسعود انصاری، چ ۱، تهران، جامی، ۱۳۷۶، ذیل دنیا، ص ۴۸۴.
۱۲. همان، ذیل مرگ، ص ۶۵۰.
۱۳. نهج‌البلاغه، ترجمه فیض السلام، تهران، مرکز نشر آثار فیض السلام، ۱۳۶۵، کلام پنجم، ص ۵۷.
۱۴. همان، خطبه ۱۸۴، ص ۶۱۲.
۱۵. نجمی، محمد صادق، سخنان حسین بن علی (ع) از مدینه تا کربلا، چ ۵، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۴، ص ۶۳.
۱۶. به نقل از همان، ص ۳۱۷ و ۳۱۸.

۱۷. خمینی، روح الله (ره)، شرح چهل حدیث، چ ۴، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۱، حدیث ۲۲، ص ۳۵۷.
۱۸. ابن منور، محمد، اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید، با تصحیحات و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، چ ۲، تهران، آگاه، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۳۴۶.
۱۹. به نقل از: زرین کوب، عبدالحسین، شعله طوز: درباره زندگی و اندیشه حلاج، چ ۲، تهران، سخن، ۱۳۷۷، ص ۳۰۷.
۲۰. همدانی، عین القضاة، تمهیدات، با مقدمه و تصحیح و تحشیه عقیف عسیران، چ ۲، تهران، منوچهری، ص ۱۶۱-۱۶۲.
۲۱. سهروردی، شهاب الدین، مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، با مقدمه و تصحیح و تحشیه دکتر حسین نصر، چ ۱، تهران، بخش ایران شناسی انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران، رساله لغت موران، ص ۳۰۱-۳۰۲.
۲۲. اسرار التوحید، ج ۱، ص ۳۴۵-۳۴۷.
۲۳. همان جا.
۲۴. قشیری، ابوالقاسم، رساله قشیری، ترجمه ابوعلی عثمانی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چ ۳، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۵۳۳-۵۳۴.
۲۵. همان، ص ۵۲۸-۵۲۹.
۲۶. غزالی طوسی، محمد، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیوچم، چ ۴، ۲ جلد، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ج ۲، ص ۶۱۵.
۲۷. عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین، تذکره الاولیاء، تصحیح و تعلیق دکتر محمد استعلامی، چ ۴، تهران، زوار، ۱۳۶۳، ص ۵۰۵.
۲۸. همان، ص ۵۴۲.
۲۹. ترجمه رساله قشیری، ص ۵۲۵.
۳۰. همان جا.

۳۱. همان جا.
۳۲. تذکره الأولیا، ص ۴۹۹.
۳۳. همان، ص ۲۲۰-۲۲۱.
۳۴. ر، ک: ترجمه رساله قشیریه، ص ۵۲۳.
۳۵. ر، ک: همان، ص ۵۲۴.
۳۶. تذکره الأولیا، ص ۳۶۴.
۳۷. ترجمه رساله قشیریه، ص ۵۲۸.
۳۸. سوره فجر، آیات ۲۷-۳۰.
۳۹. ترجمه رساله قشیریه، ص ۵۳۵.
۴۰. سوره نحل، آیه ۳۲.
۴۱. ر. ک: تدین، عطاء الله، مولانا: ارغنون شمس، ج ۱، تهران، انتشارات، تهران، ۱۳۷۶، ص ۴۵۶-۴۶۹.
۴۲. افلاکی، شمس الدین احمد، مناقب العارفين، ۲ جلد، ج ۲، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۵۸۱، ۵۸۲.
۴۳. مولوی، جلال الدین محمد، کلیات شمس، ۱۰ جلد، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، ج ۳، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ج ۴، غزل ۲۰۳۷.
۴۴. همان، ج ۲، غزل ۸۳۳.
۴۵. سوره نور، آیه ۳۵.
۴۶. سوره حجر، آیه ۲۹.
۴۷. کلیات شمس، ج ۱، غزل ۲۱۵.
۴۸. همان، ج ۱، غزل ۹۴.
۴۹. همان، ج ۴، غزل ۱۶۳۳.
۵۰. همان، ج ۴، غزل ۱۶۳۳.

۵۱. شیمیل، آن ماری، شکوه شمس، ترجمه حسین لاهوتی، چ ۱، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۱۱۶-۱۱۷.
۵۲. کلیات شمس، ج ۱، غزل ۲۴۶.
۵۳. همان، ج ۱، غزل ۲۰۷.
۵۴. همان، ج ۳، غزل ۱۲۸۴.
۵۵. مناقب العارفین، ج ۲، ص ۵۷۹.
۵۶. سورة اعراف، آیه ۱۴.
۵۷. کلیات شمس، ج ۲، غزل ۷۲۸.
۵۸. همان جا.
۵۹. همان، ج ۵، غزل ۲۴۳۰.
۶۰. همان ج ۴، غزل ۱۷۰۵.
۶۱. همان، ج ۴، غزل ۲۵۷۳.
۶۲. همان، ج ۴، غزل ۱۷۱۵.
۶۳. همان، ج ۱، غزل ۳۴.
۶۴. ریتر، هلموت، دریای جان، ج ۱، ترجمه عباس زریاب خویی و مهر آفاق بایبیدی، چ ۱، تهران، الهدی، ۱۳۷۴، ص ۲۸۶.
۶۵. کلیات شمس، ج ۱، غزل ۲۴۶.
۶۶. همان، ج ۴، غزل ۲۰۳۷.
۶۷. زرین کوب، عبدالحسین، پله پله تا ملاقات خدا، چ ۷، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۳، ص ۳۳۹-۳۴۰.
۶۸. همان جا.
۶۹. کلیات شمس، ج ۵، غزل ۲۴۶۱.
۷۰. همان، ج ۲، غزل ۶۸۳.

۷۱. همان، ج ۲، غزل ۹۱۱.

۷۲. سپهسالار، فریدون بن احمد، *زندگینامه مولانا جلال الدین*، به کوشش سعید نفیسی،

چ ۲، ۱۳۶۳، ص ۱۱۱-۱۱۳.

۷۳. کلیات شمس، ج ۳، غزل ۱۳۲۶.

